

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



کتابخانه عمومی

موسسه تحقیقات

پایه اول

فصل اول

مقدمه

فصل دوم

فصل سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الاجتماع

في يوم

الخميس

فردی است که در دنیا

نقدی نیست از خیر و کار

و چه با که بخندد و بگریزد

و از خلق عالم در میان

نمی گشتد با ناله و زاری

چون شد که بگریه و زاری

نمی گشتد با ناله و زاری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الاجتماع

الذي

عقدته

لغرض

الاجتماع

این کتاب در بیان فضائل و مناقب
 حضرت علی علیه السلام و در بیان
 چگونگی حکومت و تدبیر او
 است و در بیان صفات و کمالات
 او و در بیان چگونگی
 تشکیل حکومت و تدبیر او
 و در بیان چگونگی
 تشکیل حکومت و تدبیر او

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الاجتماع

الذي عقد

في

يوم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا

ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله رب العالمين

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

1950

در این کتاب که در دسترس
 شده است و در دسترس
 انوار کونین در قفس
 مطالقی آن که به دست
 از کتابخانه است که کتابخانه
 تیسیمه و مطالقی آن که
 در دسترس است و در دست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
الطيب الطاهر
البر البر
الطيب الطاهر
البر البر

بسم الله الرحمن الرحيم

و تشریح طایفه
از جمله طایفه
بازو طایفه
و تشریح طایفه
و تشریح طایفه
و تشریح طایفه
و تشریح طایفه
و تشریح طایفه

و منقذت من غم و غم

بهاش که ناله و ناله

یکسره و یکسره

و منقذت من غم و غم

بهاش که ناله و ناله

یکسره و یکسره

و منقذت من غم و غم

بهاش که ناله و ناله

Handwritten text at the top of the page, possibly a title or header.

Main body of handwritten text, consisting of several lines of script.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الاجتماع

الذي

عقدته

Handwritten text in a cursive script, likely Urdu or Persian, arranged in approximately seven horizontal lines. The text is heavily obscured by noise and artifacts, making it largely illegible. The script appears to be a form of Nasta'liq or similar cursive used in South Asian manuscripts.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الاجتماع

الذي

عقدته

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا لنهتدي لاهله

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا لنهتدي لاهله

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا لنهتدي لاهله

الحمد لله الذي هدانا لهذا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الاجتماع

الذي

عقدته

بیش از هر که در این دنیا

کند و در این دنیا

بیش از هر که در این دنیا

بیش از هر که در این دنیا

بیش از هر که در این دنیا

بیش از هر که در این دنیا

بیش از هر که در این دنیا

بیش از هر که در این دنیا

ایمانی که در قلوب است

بر روی کتب که در دستان است

و قشرب پنهان که در جبین است

ایست که یاد دینی است

نیلون آفتاب که در دستان است

که در دستان است

که در دستان است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال مبين

فبما رحمتك الدار الآخرة

خيرا مما الدار الآخرة

فبما رحمتك الدار الآخرة

خيرا مما الدار الآخرة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال عنه

والذي كنا في ضلال عنه

والذي كنا في ضلال عنه

والذي كنا في ضلال عنه

والذي كنا في ضلال عنه

مجلس اول در بیان احوال و سیرت حضرت
امام حسن مجتبی علیه السلام و در بیان
تاریخ و احوال حضرت زین العابدین علیه السلام
و در بیان احوال و سیرت حضرت امام
رضا علیه السلام و در بیان احوال و سیرت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام و در بیان
احوال و سیرت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

و بجزایر است و از قضاوت و...

و از قضاوت و قضاوت و...

و از قضاوت و قضاوت و...

و از قضاوت و قضاوت و...

و از قضاوت و قضاوت و...

و از قضاوت و قضاوت و...

و از قضاوت و قضاوت و...

و از قضاوت و قضاوت و...

و کما یستحق ان یرحمه الله و یرحمه الله

و یرحمه الله و یرحمه الله و یرحمه الله

و یرحمه الله و یرحمه الله و یرحمه الله

و یرحمه الله و یرحمه الله و یرحمه الله

و یرحمه الله و یرحمه الله و یرحمه الله

و یرحمه الله و یرحمه الله و یرحمه الله

و یرحمه الله و یرحمه الله و یرحمه الله

شماره اول و دوم و سوم و چهارم

و پنجم و ششم و هفتم و هشتم

و نهم و دهم و یازدهم و بیستم

و سی و یکم و سی و دوم و سی و سوم

و سی و چهارم و سی و پنجم و سی و ششم

و سی و هفتم و سی و هشتم و سی و نهم


و سی و دهم و سی و یازدهم و سی و بیستم

[Faint, illegible handwritten text]

1944

١٠٠

1950-1951



1944

[Faint, illegible handwritten text]

1. The first step in the process of identifying a problem is to recognize that a problem exists. This involves gathering information about the situation and identifying the specific issue that needs to be addressed.

تاج و پادشاهی پادشاهی

شاه و پادشاهی پادشاهی

پادشاهی و پادشاهی پادشاهی

پادشاهی و پادشاهی پادشاهی

پادشاهی و پادشاهی پادشاهی

پادشاهی و پادشاهی پادشاهی

پادشاهی و پادشاهی پادشاهی

پادشاهی و پادشاهی پادشاهی

تو که در این دنیا زنده ای

ببین که چه کار کنی

شده شد بدست تو چون

در این عالم که خلق و بندگان

ببین که چه کار کنی

در این عالم که خلق و بندگان

ببین که چه کار کنی

1354

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال عنه

والذي كنا في ضلال عنه

والذي كنا في ضلال عنه

والذي كنا في ضلال عنه

والذي كنا في ضلال عنه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الفخوة و السلام

على خير عالم محمد وآله اجمعين ابا عبد الله

عليه السلام و منتهى النعمان

بشره و راو نیت کرو و شمره و سر

این سخنان را با کسب و و بین عمل نما

خود را بر یک کردی و در دست

خاک و این را بشناسی هر چه گویی بشنوی

بسیار است که در آن کار کنی غرض از آنست

بیشترش لوی قدر مروم بشناسی و در

نود که و او را بر او وقت تنم و غلب

بسیار می و و پست را به و و زیان

این از مروم ایله و نام که در دست

و اما خست ما کن و در کار غیر و و جد

و و تنی و نام ایله و کن و در دست

و نهاده مصیبت کن سخن محبت گوی و نهانی نیست

دار بنجام جوانی کار و ده جانی از دست کن

با دوست و دشمن کشاوه پیر و وار طاعت

پیر و فرزندان و خد مست ایشان از حق

و او کن اسیر برین و نهان و نهان

فرج بماند زده و خلل کن و کار با میان و پیر

و نهانی و نهانی و نهانی و نهانی و نهانی

زبان گاه و از طاعت و تن پاک و نهانی

و نهانی و نهانی و نهانی و نهانی و نهانی

و تواری با مزار از کفشن و سوز و گریه

بگشاید این را پست کن و در بر آرد

و در این ایام سبک برادر کس کار بدار

و در شب چون سخن گوی آید

کوی در این چون سخن گوی من بسجده

چون کم گفتی و کم خردن و کم خشن

و در شب خدی بر دم چای کار

و در شب استادی کن بازن و کرد

و در شب گوی بر شکر کمال

پیشم و فاعدا بی اندیشه و کارها بشود تا که
کرده بشمر کار امر و زنجیر و مفلک انگشت
تا که اسیر بی مدار باز بر کتر از خود فرج عمر
با مردم بر یک سخن و از کوی عوام
نمود دستاخ ساز حاجت و نوبت کار
در خانه مردم که خدای مکن مردم را بخانه خود
که خدای مدد از شک گذشتند با و مان حریف
که مان بجز خدایا ستر سج کاری ندر مکن
فانی بود و بدوست و دشمن نامرسان

خوشنودی از نویشان بسیر غنای شود
بکار هر غایت یاور من به بدکان برسان
هر چه بدید یی یاکن ناتوانی جفاست
نفس است کن قوت از لای بهاس
نور در جیب بهنجار کان حیران شود
در خمر و مردم محروم کار با محمل کن زنی شود
ایر ای دنیا و رخ منزه که خور است
او را شناس و حالتش شمع حق گوید
من مردم بر کتاب بنی و دوان بسیر

و چون پاک کنی بوقت افتاب بر آید

محب بای شب بستی خود را بشناسد

مردم کوته دار شب بر سوزیدند

بر کس نور بر سوزد و از مشیت خود آید

مردم غار را نیز که گران و سست است

سازد مردم میان سخن مردم و بیانش

نیز انوسیت و در پست میگردم

سوز و پستای من معان به کجاست

معاذ کار مغرمای با فارغ باشند بر محبت

سین و شصت و دو روزی بود که
مستول و بکر باش و مست و دوم
که پیشین گیر افروخته و جنگ بر کران باش
استید با بیدار و شب شصت و دو روزی
و هم برایش و است کن خندان و خندان
نور سازی و یک و فروتن با شتر
براه بروی و دست و سکر جمعی که اینک
باشند و نه ایشان و هفت کن
باشند بشین اکثان از هم فرو مکند

پیش مردم و ندان علان کن آید و بی

با و از میبنداند و بازه کشد و دست

بر و بان بازه و دستش روی مردم

نمیشد مردم گوشت و پنی کن

و نزل به هم ایستاده می در سخن

خجل ساز غازی چشم و دره گوی

و یک بار و در غازی که نند و پدید

و گوی شای خود و در غازی

و در غازی خود و در غازی

مردی و فرزندی به ششده اگر به باشد

مگر در این نشان باغی و اگر یک باشد

مهر و مهر نشان در میان باغی و اگر دو باشد

باز گاهی که در حق نبیند و دیگر که در حق

نمایم و در حق نبیند و یا نبیند و یا نبیند

و آخرت مذلت و عقوبت باشد باغیان

پسته باش و زبان گاه و وار و در وقت

سخن کشن و دست محنت بیان عزت

نکاه و ار مار آخرت و ار نه و سلام

بسم الله الرحمن الرحيم

100

سید

3-10-68

1990

10-11-68

100-443887-1

100

1. The first step in the process is to identify the problem or issue that needs to be addressed. This involves gathering information and understanding the context of the problem.

1000

100

1672-73

000000

1954

100-443881-100

1947

مجلس

پروانہ درجہ

اول الف آو این پیش
لام از زار پست سفت اند
دو ایر است پس یون
اول همه او پست و سبب
انجامه و سبب سطلق
از پند حکیمه بی علایق
از انجا که نکست بهیج و
نور سبب است در شین
بلای سپرد پاره
چون دشت گلان بچوس
کاری بنده رقابت
سطلق نیمی که کرد کام
انجامه شارتی که کردند

از که بکمی سپست
دوری غازی در سبب
یون سپرد پای که کرد
پیردواج سطلق و سبب
تقیق حقیقت است حق
بر ز سطلق سبب
از ان سبب زبان بکند
کرده ای تر است سبب
انجامه سبب حرف الله
انجامه سبب سطلق و سبب
راهی بیای که سبب
این سطلق بود و سطلق
صد تا الله را قاشن کردند

من بتر از آنکه عقل گوید
از راه دوری این دو
کس وقت تو نیست
چنانچه خواهی بگوشت و گوشت
کس از تو دور نگذارد
هر دو که در دوازده سال
این بس روزگار است
که غم جوئی رسم دینی
از بدو تو شیرین کرد
در راه تو ای دلشاک
یکبار پیش نهاد است
چو گردن تو هم از تو بار
که هیچ زود نکند بری راه

بالا تو را که من جویم
کینست غم شیرین را
آنکه کنی مشغول است
از راه دوری این دو
جز در دهنه تو و زبان
بی در دهنه تو نیست
این چه راهی است
ای کاش که خود نبوی
نما بودن نشین طلب
پیران تو نیست که
پیشتر از این است
وین سبزه را
از دوری خود گفت

لایق
مهر

محل که گم شو یک نظر نیست	تا این برین پیر و فرست
کج که پیشین ندان	از است تو پند خاند
زاد تو مغرور و مرکب	بی علت است آت و شب
هم تو محیط بر پس پیش	بی سر تفاوت از کم پیش
گفت پس جهان را ملک	جانک قیامت و خاک
ادم که خلیفه و مساحت	کرشته در باطل و عاقبت
دریت بود که زده روید	در معرفت تو خود چه گویند
نقل از سرین غنچ چنان	کانج ز افشای چو نور
چو شمشیر بی ایام	کرشته همه چنان ایام
در است که زده و نوبت	و غنچه تو کوئی تو نوبت
مرکز غایت و نوبت	اصحی کوئی از سپهر و نوبت
پیشین که غنچه و نوبت	در غنچه و نوبت
نوبت که غنچه و نوبت	پیشین که غنچه و نوبت

در پیش رو خاشاک و مرغان
هم در طلب تو نرفته بودند
چنین که انسان افکارند
قوی تر از تو و در میان
در سجده و بر منی برایش
مرا سجده و گشت است
تو دید تو گوید از دست
بسیار که زنده هست تو
اورا بعد نام تو نشسته
هنگام که میشت بپرست
بزیاد تو نیست برایش
این جمله در جنت خوش
مرغان سپید بر بختی

که میسر تو خواند
هم در پیش تو بگوشت
این که شیشه نواز آید
همی پی تو در آب
وار ز تو نعل خد و ریش
اورا چه که که پر زشت
پر شمشیر تو بر کجا خورده
پو که شمع تو شود بنام تو
او بر و صلیب از دست
بر مسجدها و کعبه
زار و دشت و میان
بزرگتر نیست تو در گشت
خوانند تو را با صدای

پوشیده که در جهان	کودن کی نیست
دو گوش نفس شنیده ام آن	و حمیه تو ز جاد و حیون
زان که ز قلمی پستی	این بزرگ در خنجر پستی
فی طبع مد را عطف بک	لیکن تو کس نشنیده
در شیشه بوی ماه آتو	یا بست قد که و انداز
چنانکه بر بی سیه باز	از شیشه انیسالی باز
رقی که رود ز راه قلب	از پست طبع و از غنای
بر کس تر از درین کو	درستان تو نیز ندیده
پیش چشمه جوف در نخبه	از در صدف شیشه نخبه
چون که در قفس کراشاد	از دایره تیر کشاد
تختاقیا پس بود موید	معاد مژده که طبیعت معلوم
تختاقیا پس بود موید	بسم و معنی تم زده بر
نیز پیش حال دم زدن	خبر پست و قفا نشان

جس کو بال شپ دیدند
انہی کے سر غور دودہ خود
رنگی کی بجائے تیرا شب
ہموارہ کہ کبر خود تھی تو
کو معرفت و کجا بہت ہو
ایں جو پس آئین نشانہ
نہیں شد کہ در حضور
ایں خیرین جہاں الغوث
در آئین دیدہ ہو ارا
اور اپنی شے کہ بہت
و اثر بہ فائز خویش ہو
کہاں کہ کمال قدرت خویش
اور اہمہ صفات میخون

در آئینہ کجایں شپ دیدند
پیدا تو می خستاد و خود را
یہی می بینان کی کو انیت
و انکہ ہم معرفت زنی تو
گو انکہ بجا بہت ہو
پیر در رہ سپرین کا نہ
ز دل تیرا کہ در دور
وصف نہ ظہوری بہت
کو بی کجاست ختم خود را
کجاست ختم خود کہ کار خاست
بی معرفت ہو بود
پیش از معرفت تو کی کم پیش
لیکن بنفش ہم کی دان

تو صفات از من و پست	تا عظم خدای که بیست
دور است کما کنی مطلق	از هر صفت که در حق
این صفت که در میان	میدان همه در حق
ای که تو بی تو بی مانی	در انچه همه خدای نشانی
پندار خود از میان بردار	تو حید تو شکر است بدار
بیش ز سپهر ابرار جانست	علم به هستی قبل وفات
علمی ندای او شوی تو	ایست که با همین می تو
آن علم طلب که با تو مابه	از دم که ترا ز تو مابه
آن علم و هیبت ترا بخدا	تقیق صفات حق نه
ای طبع و هوای حسنه	تا کی بودی پس علم تو
خود را بگذشت کرد و گرم	از زنا ایستادیت شرم
از خود بگذشت و بر و تامل	تش پیکر و بر و تامل
از شمار بگذشت و قیام	خود را شوی حق شناس

کشتی فرو بردیم در دریا	ای طمع مجرب کجاست
در شش تن روزانه محبوس	ای کشتی فرو بردیم در دریا
طلوای ز کبریا سپیداند	از باد من قوی سپیداند
از دفرات غور همیر می	نیشین بر کوه سپیداند
از چرخ حسرت عمارت	صفت زود فراق یار
بی چشم و زبان کوشش نشین	با تم زود محوش نشین
سجود فراق شد سیرانم	خالق حقیقت هیچ دارم

خون بسکند انور	پری حسرت کیه
کرکره میشود و است	پسیدگی که است
گفت ز غم انگشتر	زیر چنان اشیدر
این قصه ما شش کتاد	انزاج بدینیت در راه

زود و همیشه شکبارم	تا که شود از شش عیارم
چون که در این میان نشیند	بنا بر کنشی شکستند
تا خرم این بدست یابم	آن که بخوابد من مشایم
شکل سخن خجسته تار	با یکسای طرفه تار
از پیش پدید آورم	بها که با عفت کوایم

گویند پس چرا این ایام	کان شیخ زان پیر یارم
نقد فقر و بستانم	مرا که بپیر بر عرش نام
با یکی خردم که چیت عالش	دارا خبری از او داش
از خانه سرودید و ام من	ایا نشان رسید و ام من
ای شش دین بزرگوار	بنمای شان ابو جوار
این سبک گریاست آخر	نخا خط استخوان ساز
اشتهای عرش غنم	کشا که نمم سیر این غم

مختار دوا هم جو تو در کج
ایم چه در شش شش
انچه از تو بگردد تو و اگر کرد
مکن بودی سبب کمر او
ای بانی سپه رویا چه در او
تو در مکتوب کنده نشا
معلوم کرده معاش
و شنیده چشم فاش
ای زده پیر و افست
تا کی ایضاً مال سپید
خیزد یکدیگر پیوسته

تو از مرغی تو خلد کرد
دنا لاله خوش شمع
کبریا در دین تو بگردد
کن در غفلت و ندیدی شاه
هم در نور پست بر پر کوه
ز صیاف او و کما است
دو کمانی در کمان تو
تا کی سپهر کنان تو
ز کب مشو که هست
بشیر پس کار کین
معلوم نخست از تو بگویم

شش به جو درین شش

روزی در سال گشاد

استخوانان بر نو	استخوانان بر نو
پس که این یکبار است	پس که این یکبار است
از غیر تقویت کلمه کن	از غیر تقویت کلمه کن
بر سه سر و ده از پس	بر سه سر و ده از پس
اندک فقط ایستاد	اندک فقط ایستاد
این شمشیر از کجا بود	این شمشیر از کجا بود
در این کارین بود کجا بود	در این کارین بود کجا بود
کتابم از حقیقت است	کتابم از حقیقت است
پروین تو چون ده نوبت	پروین تو چون ده نوبت
مشق چیست در دهان	مشق چیست در دهان
حرفی که پیش او نشین	حرفی که پیش او نشین
پس و متنی که میگذرد	پس و متنی که میگذرد
در این سخن از نظر کرد	در این سخن از نظر کرد

رود بیان بنایک دیدند	که یک به اشارتی دیدند
لیکن بنیادی بنیاد	آوردیش بن کی بنیاد
این مشکل مانع شود حل	چون دیدند و نشانی اول
نبرد حدت مغوی چو	بر دیده که آن دوی چو
ز دست مشکل شال بازی	نمی کم چنین کیفیت که ی
در مانده لبین او با	حرفی بنیاد بر زبان
کشته درین به چو	نظمی بحسب بیان
تشریح بود ما در	که بر زبان خنجر
رو به روف در معانی	قوم می بود خوشش
در بر صفات کشته	از ظلمت پرده گر گشته
از نام و نشان بنیاد	طایفه که هر کارند
در آسمان دیده چو	پیر و پند از صفات
در عین حضور خود	فارغ ز خود و عود

تو کین برتری نام من
 از دست تو خبر نیام
 بسیار و دیر از چنان
 صد باره مرده برون
 هر یک نفر از تو
 در میان تو
 غریب نیام
 در سپاه تو
 یک چشم بر تو
 هر یک نفر از تو
 در میان تو
 غریب نیام
 در سپاه تو
 یک چشم بر تو

Handwritten signature: *John W. ...*

1

محمد بن عثمان بن محمد

بیانی می می
که حکم شو می می

گوشت عمان و جوی
 بنده اگر یک در یک
 این تخت نمود و صدم
 خود را چون شام درین
 نیاقتد اگر یک در یک
 آغوش در شمع زهرین
 نالی طلب هم درین
 از هیچ شوم نماند و گاه
 با من آنکه هم ره نمود
 از مهر تو زرد و دور
 چون آب است در دویم
 این تک و دویم از پیش
 از خفت خورشید و زان

و چو شد آنکه نور سپهر
 از یکی نور که کند و
 مرغ و ماهی و پرنده
 و نهشید و پیکر و جز
 همه را خود شد مژده
 هر دو منقسم درین میان
 چون رسد خود چو سایه
 خود بخیمال یا چشم
 و این که به مرغ و ماهی است
 و در هر دو روز
 و در هر دو روز
 و در هر دو روز
 و در هر دو روز

انا چو پادشاهم
 با پادشاهان دوزخ
 دوزخ و دوزخیان
 خنیا چو من آمد من تو خنیا
 این چه دوزخ است که مرا
 ز من پادشاه کرد
 محرم من چو از نام
 باشد که برده شد
 نقش که میکشیم
 سوزش من از خیال دوزخ
 در روی چو سوزن عالم کش
 کفم بقیه است
 دامن زده و دوزخ

دل من مش خسر میوه است
از غنا زبون و زنیست
که شسته شد و برود
حقینش مجاز قسم

اینی سپان از غنا است
و پستار چو سپان است
و پستار چو سپان است
و این دیده نمید و انقد

بویست غمی درم خوشتر
و هر سر و قدم غمی
تا که ز راه خوشتر
و تهاج کشش ز کوه تهاج
حاره غر از روی مهر کرد
همچو کس ز صدر و نهنگام
بن بدیل کم شده کی
میفرست سیرت را تا

روز و شب می فروش
و هر طلبید و دم نمی
که شسته از غنا است
بیت از دو کوه شسته
تا که دم و کوه شسته
آپس از ای و کوه شسته
از خود و کوه شسته
و در جبهه کوه شسته

کبریا که در پیشگاهش	نکست که در پیشگاهش
در میان پرستش	میوزم و زهره پرستش
در پیشگاهش	در پیشگاهش
تا پیشگاهش	بر در پیشگاهش
پرو و ترم که پرستش	میوزم و زهره پرستش
بروز و زهره پرستش	نکست که در پیشگاهش
در پیشگاهش	در پیشگاهش
در پیشگاهش	در پیشگاهش

تاوان شده و می نده	تاوان شده و می نده
بعد از آنکه از تو شد	بعد از آنکه از تو شد
تاوان بدین صفت که	تاوان بدین صفت که
حیوان که قیاس کردی	حیوان که قیاس کردی

خبر از پیران
بسیار بود از شمار
ای شایسته کس و شایسته
عالم ز خور و پسته
پیشتر شایسته شایسته

نیکیست و پستی
تو مقلد و سبک
با تو همه او تو از همه
ما تو و من و همه
او و هر کس و همه

مستعدی سر
کشتی تو بود و هر چه بود
کز دهنی گشت و علم
ورد و تری کارم او از
بشاید ز مانتی جو
ایران مال نیست بکند
اقدامن مهر ما به

مستعدی سر
مستعدی تو بود و هر چه بود
ما او و دهنی گشت و علم
بشاید ز مانتی جو
کاشی از تو به شایسته
مستعدی تو بود و هر چه بود
انجام و او و همه

[illegible]

زینت جلوت
 حاکم فی الدار
 لیس دودانی
 پشتر کسکه
 خوشنما
 مودار
 شمس
 نام
 یک
 ابن
 زینت
 غیرت
 ابن

بدرست که بگویم

دیدم که بسبب میوه در

کوتاهی میوه میوه شد

در صومعه خراب است

کفا که میوه پس ازین

چکان خودم میوه

مریت که بسته دارم

در دست میوه

میوه میوه در حال

در میوه میوه

میوه میوه

میوه میوه

میوه میوه

در خط میوه

بهره میوه

صحت میوه

میوه میوه

میوه میوه

میوه میوه

میوه میوه

میوه میوه

میوه میوه

میوه میوه

میوه میوه

میوه میوه

میوه میوه

مهر آید و دوست این
مان تا سگ خوش و بنار
ست این سگ خوش
سگ پودار و سگ
انها که ای سگ
ای رفعت و پوشش
ارغ و کلمه کن این
نظم است که
که قسم تو در جان
فی دوری غم و نیکو
این سگ در شرف
لوح و قلمت و خوش
در برج قمار و افست

تا سگ خوش و کفی
خود اسب و پوز
زنها کشیده و آو
زان پودار و همیشه
سگ ابریا و سگ
خون و کفایت
کار تو همیشه در هم
ز بودن و سگ
از صحبت و سگ
این لغت و سگ
هم دوزخ و سگ
در این سگ
سگ سگ و سگ

پدید آمدن این بود که نمود
 بهشام و دستش معین
 گردیده بیره بر کشای
 زنی بچه می آید و آ
 کرد و در نور این بخش
 ز غفلت خوش در کج
 تا هر چه پس وجود خود
 بزرگ که مرغ غارتی تو
 که در نظر و پس نیست
 بهت زده ز بود و غی
 مردان که طاعتش است
 بود که در پیشش

از نیت به نیت
 در لوح وجود حجاب بود
 در آب و گل قیامت رو
 در خود همه را نمودنای
 این حسنه و نیرا عالم
 معلوم متوجه است و اعلا
 و قیامت و نیت بود
 مشغول باین دود آلود
 آخرت نهایی و نیت تو
 باشد همه سر به نیت
 با نیت بزرگ این
 از نیت خوشی است
 دوی به نیت که نیت

چون از تو خود هست آری این سیست غم است

روز می میرایم چکانیم کرد	که جمع محبت خان این مرد
ناله در فراق خود برآست	در حالت که بازگشت
کای در دل دیده نور مرآت	از کجایم بر دم دور مرآت
گفتد تو بی حجاب نیست	این نیست کناه نیست
بی بی که چو پسر است	انگازد کبریا نیست
این طرح ز پی می پود هرگز	این کسی شنیده هرگز
دیوانه شود سر را غل	آسوده پی که هست غافل

کونی که کی سر دزد	بگوشت میان گوشتی خنبد
نفل دوسته دید خوش شست	از محنت این بر سر شست
فانج خنجر بی محب از	مستغرق خنجر علی از

طرف چو نشان بود کمان دیر
 کما که زنده ام فروخت
 این چنانچه که زو غوغو شد
 از نیست این به خط زاک
 جایی که در پیش تو کنجد
 هستی تو نیست سکر
 ای نور ترا بست پای
 ای نشو حص برده آب
 نور اسپک از میان بگیر
 بهینه هوش سازگار
 در سایه شو چو غل حیران
 کو تو در خانه پاک دار
 آنجا که ترا خرد بسجد
 بکر ای بسجود پس بخندید
 نادر شد هم از این جمعیت
 سکر بشب اوه غوغو شد
 سیر این شده در هر دو پای
 اندیشه این آن چه سخن
 نود را کنار و رفته بگذر
 نور این شمشیر چو پای
 در سایه خود گرفته نوبت
 این سپاه ترا کران کند خضر
 بشد از که سایه سایه دار
 کاند ریخت امه بیان
 از دیو پرچی پاک دار
 بکر که نشسته در خجند

ای که قبر نزاری از خوش

بالا از این سخن بگویم

از حال خودت که هست

بنیاد تر جو خست که نیست

ای که می ترسفت تا

تا کی بطبعی رستگار

چیزی هستی هم نگذار

تا نداری رستگار

از غلت خورش نازد غافل

غافل شده ز خود بندش

خود را شناس من بگویم

بوی نه بقعر این چه است

سیر و آمو هرگز آدمی نیست

سپهری بخودی کلاه نام

کال این همه کا و خراب

نرند و خود نشو بیکار

جز بیکار تا که کردار

همواره بخورد و خواب

مردی میان جمع نیست

در ایام تشویر و مشک

تجسس نالان از چیست

بیکار نصیب نیست

از گرمی خود خورش

چون غافل از چیست

مملکت زده و دریا از تیغ	پرو و مصلحت بر تیغ
نایاب خورشید ز غایتکم بود	نیکو و بر قفس بود
کشتا خرمی ز دریا بستن	با مع کوهر و کوهستان
صاحب غرض کز بخت	خدیجه بخت کشتن
آه بر سپهر دگر بار	جشاد و جبارت کشتن
خرکم شده در اشتاب مید	در عین خن و تیغ
از پر و جان کسی نیست	ز باره و شقی کشتن
یوان محقق نوع بر خایه	کشتا نم که خاطر است
در عین دلم نخواستگی است	اگر نشد که عاشقی نیست
هزاره ریش او غیب است	خرکم شده را ایوی خور
یکایک سر که از بی	کوشش غرور بکمر
اندر دود و آتش کشتن	خود از دین خود کشتن
در خواب غرور خود میاویز	ز رفتن پس سر در خیز

یکدیگر ز خود بی جا چاک	روان و از مراغده رنگ
کای به خاک آفتاب مانده	بهمچون خرد در غلاب مانده
اولی تو شد خربت که نیاز	ببار خربت لجا بود نیاز
باز از نو ز نو را که توان	آسوده شستی جو المی توان

در کمال شکر و سپاس

ای مرد میافرا بکجاست	ای جسد ترا و تو کجاست
ای پسر بر از غم جان	باتو پسر غم جان
ای ده دلی دور و دور	دوره از ده غمتی رخ دور
ای طاق بلند پیرا شو	باهشت چمن همی فرو شو
ای که لکدی است در خون	از خود که قلف خویش کن
ای سیمه تو بی رخسار	ایا کی بر که قافست
ای همچو الف نکردی ز خود	ای قافست به چرخ و زود
ای که شد پیش و پس کرد	ایکس و یکس و یکس

<p> اما در نظرت امید و شرم با هر چه مانده معشوق نعلین و عصا ترا حجب است عمری سرو باز است چندین چه طلب کنی افسانه خوش مختصر کن مرشد چو این صدف سپهر چندین تکست و پوی تو دو کا اول نه تو رفت و دیدن با بود تو تخت نیکو از نفس تو زند میر این جز بقاییت ازل توفیق و پرست کار فرما چون خنجران ازل اراد </p>	<p> اما در نظرت امید و شرم با هر چه مانده معشوق نعلین و عصا ترا حجب است عمری سرو باز است چندین چه طلب کنی افسانه خوش مختصر کن مرشد چو این صدف سپهر چندین تکست و پوی تو دو کا اول نه تو رفت و دیدن با بود تو تخت نیکو از نفس تو زند میر این جز بقاییت ازل توفیق و پرست کار فرما چون خنجران ازل اراد </p>
--	--

از که خود ای که ای مسکین
جانی کن ای سپر که بی زین
تعبیره و زرد در گمگاه
دل در پی اصل و فرج میدار
ای کشته ز دیدم و عباد
تمام برت دادت خویش
خواهی که شود مراده اسفل
خود را بر کاتب بهری بند
از دانه و دام عقل بریز
ای عقل شیه عقیده تو
تمام تو عقل هیچ نخت
در عالم عقل با پی بسته
کز طفل و مرد کار یک

برنج که امید نشن
مکن بود کشت دن کنج
مشیار می که تو درین راه
در دست چرخ شرع میدار
لیزم نه منیت اراد
شیطان حقیقی نه در ویش
پیری طلب ای جان غافل
ماند ز ماند دست ازین بند
ای کابل راه عشق بر سر
انچه خسته نه عیله تو
خیز از بر ما که ما می خست
مرفوع مستسلم سدی تو
بالوچ و مستسلم کار تو

خیر و بد و زار و گشت و گداز
 شک کن قلم و درق و گردان
 انحراف کو درین برودست
 روان کل خود را تخته کعبه شمع
 چون کل سپرد دست مدعی
 نور اجماع برین قلم
 چون فی همه بگشود پندار
 بان تاشوی بدست بر باد
 هست تو نگویید از تو
 شکستی که بگذشت بر خرد
 از فی شکر کفایت باید
 شکست که برده کون میسیر
 کرد و درین مقام است
 در اقصای شاه و تبار و نوبت
 بر لوح خواب و بخت
 خوابی که گویت که چو پست
 اندر پست سلم برودان چو پست
 با چهره زده اشک می گدازد
 لبش که در می شکم در آید
 بی کی ناخوانی و سپاس
 ماندنی تنی صبر باده
 چون نیست شدی که گوید از تو
 بی گفت ایم شکر خود
 بگذر ز خود از خداست باید
 اگر بیشتر از اجل میسیر
 شتر تو هم اندرین مقام است

مردان که ره خد اسپه دند
ای غافل خود پرست نوان
در خلوت اگر چنین نشست
که مرد در بی محال گذار
جبران شو بچالش معذور
تا کی بطریق خود بنمای
فانی شوا زین صفت بخرد
ای ده حکایت بنمای
اسوام گفت کوی باشد
تصدیق دلت که اصل دشت
تا کی نفس از کمان برآید
ای غره گفت که چه سود
گفتن زبان دروغ زبانت

در عالم زندگی بسپرد
اینست نه ایکوئل عدا
ان ده اسپه افتد بسته
تحتیو طلب نیال گذار
پروای صفت نه عکس آن
این باد بردست پیار
تا زنده لا محوت کرد
از تنج محمدی است
موسن نرج و دور دشت
از نور تقی بود بخت
ایمان به لیست مل برآید
کاری ز بان می شود
گفتی که بملی است

تو خسته نگار آسب و گشت

آنچو نه خسته ای را آلود

تا کی زبان خوار پر خسته

ای را پیش هر دست زانده

تا کی دو قفسه سینه خسته

بادی تو گردین کرد

ای آب آسپاد باد

نگر که باند این آشکار

تا نفس این خسته

یکبار مجروح ز صفت شو

از غیر خدای فضل کرد

ای بد و نیک خود گرفتار

ساز تو بود ترا خسته

آن در دل ساز و فغان

یکزده و بیست آلود

این نیست مگر خوار پر خسته

عجیل زده هر دو گانه

پوشیده کم بر آسپاده

آن کی تو پدید کرد

رکار تو نیست اعتماد

نه کجاست گفته همیار

بی منت جان بلیت

در محبت و معرفت

خود بار در رخسار

خواهی که سبک شوی بار

در آغوش و تسلیس

که با تو گفتم می نمودی
تا نفس دوری می گسست
نفس تو دوری صد زبانه
پوشستی که زبان می گوید
باشد دم نقد از آن جهان
خود را ز خود و خود جدا کن
که با زری ازین کمیت
پروانه پو نور ذات یابد
عشش ملکوت در نوردد
چون سیتی تو شد محقق
انچه است نهایی طاعت
ای نقد کند از کجا
خواهی که سخن کنی قدم زن

خود را جبهت گفت با خود
این با من تو بر خیزد
این با که گران تو بهما
دوری خود ترا سپرد
بی اسطه از جی خطا
یک لحظه شمار خود را کن
تحقیق شود ترا عبت
و شایسته دم شایسته
پس در جبروت خود کرد
ایم سر ز نور و ناله
نیت ناله و ناله
سرش سرش سرش
کسب ناله و ناله

که تو در خوشی باش
 مایه سیر زده راه رفتن
 که کرد هم طاعت کردن
 از خود بخود ای میخیز
 در راه خدا چنان ایستادن
 چون بی تو نباشی از تو
 زین بس بحریم خوش شایسته
 از نفس بدل زدن بجان
 از جان بجان استقامت
 ای خواجه معنی قلندری
 بر لب بحریم دین باز
 بر ساعد شمشیر مکن
 ای حکیم شهنشاه خیر

آینه صفت صبر کردن
 در مسجد و نمازگاه نشستن
 چنان که سیرت افت کردن
 در محراب سیرت ایستادن
 آسوده شد که ایستادن
 چنان که سیرت ایستادن
 ملک و ملکوت نشستن
 منزه از طلب کسی بودن
 در آن بس بحریم کسب
 از محنت صبر و جان شوی
 با همدم شاه کردی ایستادن
 در صحرای قبا شکار مکن
 گرفتار شد مرا ادب کن

از نیکو به توئی نیازند
چون نمی گویم که نیکند
خود را طلبی که در کین
بکند از خود نشان ندان
دور به دور می دور کند
آنچه بگشایدی کوئی
دور او چه فزونیست
بگذارد که جمله سرگذشت
اندیشه کن بهر کم و بیش
ز فکر و منب گری آن رفت
رنگ بر کفند حالت
ترا بجا که توئی خیال
از آب و گلست که نیکه کا

حله از لی که سر نماند
در کینه از خوشی و منجند
انگونی تا بسته نگذار
بس که بسرا نود مراد
این بجز زمانه وقت چه بماند
چون کم نشدی تو سرچو بی
این واقع مشکلیست مارا
فشرین نفسی چه جای شست
اندیشه به آن پس غیبت
نمک بر فست بی نشان
نخوش شود خیال است
دور است بکار سعادت
ما و هم بهر حال جدا

نشان

آینه بزمی که در آینه
 فی الجمله مجاز نیست این
 بگو پس از این است
 هر کینه ای از به خدا
 بر در آن شوی از چسب و دوا
 معلوم کنی بخشیم جانش
 او مصادق و هم به حال
 آنچه بود و بی روی ازین
 نمی زنی او تشریف و کرامت
 از این پیش ازین منازد
 نفس ملکوت حاکم حیات
 بر پایه کعبه احقر
 انچه از بی بند است

آینه بزمی که در آینه
 و کسر بود و در آینه
 بر نه از این است خدا
 است و کفر از سر به این
 هیچ یکشش بود و دوا
 تا به پیش و خیر است
 هر چند که بود با تو حال
 در آینه و بی روی ملک
 از این ستران است در
 و از این پیش و نقد دل
 شاید روح غفر است
 و پستور بجا و قتل
 سباز شوی از نه

تا از بومیک خود
برین آتش اگر تقدیر است
و ششید فراز این مقام
انگس که بر روی آب است
آنکه بر آید و چش است
و شش اگر کی طعن است
هر یک حساب و ایامه
درمانه کارسانی خویش
بر یک پس کار در شمار
از آنکه دم بشناسد دایره
در دایره منساج پرکار
در خود دشت و ز خود فراموش

یک که بنور پای است
معراج میافزاید است
صد که شده منی از کرامات
در من است که نه سواد نیست
خزاید و خواند و در دست
و اتم بر او خوش تن است
در طمعه نه خود چو سایه ماند
سر و خیال از بی شمش
شوا شده به سج کانه
بازن خبری که بر فردا
سر بر خط حسرت میماند
در آفتاب سوزان است

در آفتاب سوزان است

همی که ماد است حکمت	بمان تا زنی هم تصوف
مردان همه اصل کویارند	نسبت به بنگارند
پیر و نوجوان آب و آتش	تشنه شمع و شمع شایخ
در خاک جادوی شکایت	لیکن جواب سرکشند
فانکند ولی قرار شایست	یادند ولی قرار شایست
چون شش اگر زبان ندارد	سوزند ولی زبان ندارد
آید دلی در جوشش کشند	از باد و باران بکشند
چون آب زندی علی علق	مختار با همه خلایق
در جوشش کشند	راه پیش از دوش کشند
بهر دلی و نود و دیش	این مرقم شاد است
بهر دلی و نود و دیش	این طایفه از جن است
این به دلی و نود و دیش	گویا و خوشتر است
این به دلی و نود و دیش	دانی که به دشمن است

Handwritten marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, is visible around the central text block.

چون آنگه گشت در پیر کوی
خدا چه ره و کجاست
شیطان نه پیش آید
پای طاعنم از آن
آنگاه که ایگان نشینند
رفتند پاکه نشان بوی
بمنطق می نرود
آنگاه که نشان بی نشان
این عالم بدلان شیدا
در یک حال مردان
آنگاه که پیش خود دارند
در راه خود می رسند
هر چند که بحیرت

الرحمت او خلاص جویم
کم کم سخن از جهان پس
ازین دنیا بشکست
مرا بکشت تا از بدش
در راه حقیقت نمی بینند
دیدند خاکه نشان بوی
با خوشی و یک از خود
باز از وجود خود گشت
بی نام نشان لا و اله
شیر این جهان است
ندیده نیکو نیست
بر وجه حقیقت
از این و آن شکست

و بیایم جوستان گرام
 بسته دید و در سید
 چون موج ز سیر خورشید
 مانند صدف در موج
 و کوهر شان ز اسرار
 چو آب بر شان ز آب گوار
 در دل شان کی علاج
 بنشد همه را طیب
 معلول ز نفس بد گوار
 خفاش بلیل نین سپند
 و نه برای صحبت
 هر کو گشت در تن گداز
 شیرین از دوا و پر

فی موج صدف ز دوا طیب
 دریا صدف ز دوا طیب
 لکن چو سیر خورشید
 نه چون بر طاق کمر بکمال
 از تر قیامت دوا طیب
 در بند هوای معتدل
 از روز و ازل که
 ایشان همه از طیب
 از غلظت زاد چون
 ایشان همه لطیف و صدف
 پر این همه صحبت
 لکن زمانه شان ترش
 گز است و رحمته مخون

در حکمت این ان بگویند زهر کمره ایو شد نشیند

نکته

بود از غنای غمزه مرد

پیری محققان این راه

شوریه دلی خراب احوال

طلعت ز بار کشته اودا

آه بر او ز راه تعظیم

از قصه خود کوی مارا

کها که پیری آنکه و پیش

لیکن جبرست تمام

انگاه دراز من جدا کرد

بامس زمین او چو سنجنگند

دیدم که حجاب من برون

مجنون صفتی خراب کرد

در و شین بیه و کله کلاه

می و کود کاشن دبال

دیوانه لقمه نهاده اودا

گفت ای قدمت بناویم

کر بارش نه ختی خدا را

کشته خود به مایش

دیوانه غلبه حق تمام

باصحبت خوشم نشاند کرد

از پیش همه حجاب برد

بامس جمنان من برون

در این روزها که...

از غم و غم که نیستم من	شادان چه شوم بگویم من
مرغی پر از شمع و دوست	آری چه نمائند من دوست
او اندوم که در یک کارم	بگویند یکبار آرم
انگیزه بچ غایت نمائید	کنور سر انده نمائید
ایشان بر سر دوری نهان	خردانه نیستی نگارند
و آرد عزت و قناعت	از شش جانم عزت

مکاسب

این روزها که نیستم من	روز منی قضا که نکند
میرفت به پناه با او	خشم و ملک و جاه با او
که بخشد به کد کرد	پیرایه سر او مید کرد
پیرایه که افتاب ز نور	در چشمش کند آید و دور
پس که این چه شاید آخر	این کیت که می نماید آخر
و بماند بود و کرد حاصل	انجا کند مقام بمنزل

پس که چکار دارد اینجا
در گوشه این خراب دلم
آمد سوی آن مقام بر نور
خود باز کرد سوی
گفت ای شده غول این نگاه
بر چه کردی مستم
و آنی که منم خسته روز
دید دل از تاب
پراز سر است تا کج ببرد
نخول تا غافلم درین کو
از روز ازین چو اکرم من
خلق مرا چه است
چون بافت جهان بنیاد

منم که چو می شناسد اینجا
پس ده نباشد غم
پراز سر کار خود زنده دور
پسید مکنده شش خشم
تا فلج چه پست تو بین
از کینند است نام
و تمام روی عالم امروز
ز آن فلک است
گفت این همه منم خرم
بشاید زنده بود
چون منتظر است
پس آن آخر کار
ملک است

در هر یک و بیستم
 و یوانه تویی که هر پیشه
 و انکم که دو قطعه شده
 ز پشت ز روی عالمی تو
 و در فلکی که پیشمار است
 زیر این است خیزد و بکشد
 با من صبر بر ابری گنی تو
 و در زمین که عرصه فایده
 بر این شد ازین سخن بکنند
 از خاک خود نفیر میزد
 بر از و خود می نمود
 و یک که با کبار است
 در هر یک و بیستم

و در یک و بیستم
 معز و دور و اندک و بیستم
 آوده خاک که این خرابی
 و در لشکر که هر همدی تو
 بر آتشش از تو صد بار
 و در دست و در دستش
 چون بنده بنده منی تو
 با تو همه می فریادند
 و فتنه که در همه شایان
 سر بر کف پای هر میزد
 کاندز همه عمر او بود
 از خلق خدای بی نیاز است
 بر حق همه را و ادع کرد

مردان قیض و آشپزی

ایشان طریقی شوقی

دم که شش این سخن

از تنگ و زانم

میدانم باز این سخن

کرده و طالب قیض

ای که نشسته این نگاه

سده و افستد و مبدوم

قومی که ز نو بدیده

در عین جایی که است

سرو و دست که زان

چون فکر را تو رسد

و ز فکر که شش در آفت

یکجور عده او را از دم

ای که سرش شش

بی عشق و غیره

عشق که در کار است

این را دید و بدیده

شده که شش در آفت

تا بی زین سخن

میس عشق تر از آن

تا خود که شش در آفت

بتر ز عباد است

تا بود که شش در آفت

ناله نری بخود نه دانی	ناله نری بخود نه دانی
منیست همه در ده فکر	منیست همه در ده فکر
یکو نماه میس کا است	یکو نماه میس کا است
یکو نمایان چیر است	یکو نمایان چیر است

انجام شغلی که عشق	انجام شغلی که عشق
غدا با تو یگانگی شد زبا	غدا با تو یگانگی شد زبا
شخصه بسی قسم شد عشق	شخصه بسی قسم شد عشق
رست که جمله کناره	رست که جمله کناره
بی بی حکایت تو خوا	بی بی حکایت تو خوا
ز غلت به در عشق خالی	ز غلت به در عشق خالی
از پیش این دان کن	از پیش این دان کن
در جو صله های این جو اصل	در جو صله های این جو اصل

سیم رخ جهان بی نشان
سوزنده صد سینه زار
پیکار کسیت مشتاق
انجمن بختی رسد مرد
آنکه ز زبان سود باشد

سر شعله جوش آتش
روشن بقبله زمین
سوزنده اردو جفا
کز محبت کفر و دین خود فرد
یک قبله و یک سجود باشد

یک روز کلیم آرزو مند
چو رخ ز عشق نور میکشت
از درد فراق و بیم جان
پیش آتش از طریق عشق
رواشد و جهان پس
موسیقی نغمه میکشد
کشتی ز خط امان بگذشت

رحمت و کلیم در بر
کرد سر کوه طور میکشت
سجده آنکس قیامت
مردم در سر کوه
محنت زده از پای
سختی و زور
یکبار به کیم

می بصر تو خطی حرامان
 اندر یواشارت سجود
 کفها سخن تو حل کنم من
 باغیر حرا قرار کسیرم
 سن یادگری فرا باشم
 دیرار طلب کنی پیشگاه
 دعوی تو کر تمام بود
 صد بار ندا بر آمدندم
 گنا شدن از نشان یار
 چون سحر دغ و دغ و دغ
 کز خیر سر می کشیدی
 مریس را محسوس کرد یار
 گفت ای کج در دین ده دار

و تا افتد من ز خط فرمان
 پندار یک کردن این بدست
 خود تب پیرا بل کنم
 مکیدل بود و دیار کسیرم
 تا بچه تو پونا بشام
 در که نگری نباشت از دار
 بر که نظرت حرام بود
 بایل نشدی بوی آدم
 چنان شکسته زدی بختار
 نوبی بخواب این سخن را
 تا کام بدیدی نخی دیم
 بخشار زبان خود بختار
 هیچ نظر دمی بخواند

مشتی افتاده نام
من بسر کار بی تنه
انجا که پنهان بودم
گفته بهای کشتی
بیار کسان با سپرد
موشی حدیث او را
کای خشت تا آب بنیاد
گفت که بار دازن حج
اسود و بوی از سودم
چون علم تو از میان بر خا
با خود پنهان گفت و گویم
انجام طمع نه علت است
در راه حقیقه و مجاز

باشن سر سید کام
وز سر پندم در بحر
حقا که گوی مکن هم گفت
دار و زدن هر دو سلم
یک خشت ازین زمین
پیشش دطر لوامشجان
بر تو گذر دگر و گشتی یاد
یک لحظه کوی شود فراموش
مجموع ترم از این
اسود شدند بهای نه
من عشق او را بهر انجم
نه در کشتی و نه در
انست در این دنیا

دعوی قلمت در خاک کرد

ایستاد و بر مطلق

ان نور پسید درین مقام

حشید که فرزند خورشید

این مرتبه است بر خورشید

تجربه بدین سخن فاکر کرد

و در هر مزن دم منیت

شمسیر فاد برین مقام

طافس بر برزخ

ای بر تیر سیر کام جالا

و کلام

روزی که صلاح عشق در دلو

سیکرد پان عشق جان

باید که نصیب و بگوید

لبس قدم بود بهمت

سنت زده دو عالم اند

پای می هر و ان برزد

اچار رسید گفت انجمن

مردی نه مجرد ان ازاد

در حلقه عاشقان صادق

گفت که حدیث عشق

در مرتبه دار محنت

هر کس که به عشق مجرم آمد

همان بود پهلوان بی نیرزد

عشق که بود مرد مطلق

او دوطا کشید و نمود
بود از غلبات عشق و خلوص
قسمش است قامت

حقا که بکسر بر نهاده
نما که فدا ده دید سر نو
بر آب و گلش طاعت آمد

شب که یکایک زمان بود
بود از طبعات این مشایخ
از واقعه پس منصوص
شبه از فراق او غمت
ای ذات مقدس
جلاج غم در سر بود
داست بودم این چنین
ای تیغ مبار و مرارفت
گفتند بر زبان گنبدار

حلقه حمید بر هر و ان
در علم و عمل سوخته
شد خسته از این بانه
باجی زبان حال سکونت
از دهم خیال ناسپرا
از نهت این سخن بود
اورا معیت بر این نگاه
بر حالت ایچ و جبر
پادشاهش زبان گنبدار

دشمن و دشمنی او باشد

چون مجرم سرماند

مست شد از جهان

چون اصل کف نازد

در عشق از زبان گوید

در عشق و نیست نعل

از آنکه درین مقام جای

مانند تو بزرگ دارد

چون نیست تو را ای

کریم کند مزاج کعب

هر من و کسب تو منش

عشق از پیالت سلم

تا خوب و خورست سیر در

از سر و کوه کند شش

از کشتن بر تو نیاید

چون ببلدیم و ده

ببرید کشتن شست

از کشتن باو سر برید

و قفس برت وید از دل

میدان کس شش بر پا

از نام تو شش شک

در آب و گلست به جای

از نرس طبعست بیک

ای و کسب تو منش

در مع سبب است این هم

عشق از تو سبب کز یاد

هر فزوه که ننی کم و پش
با عشق نخوانی اش
عشق از همه و ایهامین
میگی که شد تو بی بهنا
این ترس روح از دمی
تا روح طپست است اما
هر که تو مهید طبع
مید تو نصیب خویش
تا بود تو هست در حال
از هر دوی بود اشار
با طبعی که در وجود
بهر چه بطنش خوشین ساز
هر پیش و کمی که نام آن

دانشش هر که پیش
بما وانه نشاندش
پون روح دانه نیست بود
عشق نشسته و ای شایسته
روحی که برای محرمی
زنا طبع کی رسد کرا
نیکو نبرد که عشق
و عشق کس برین سخن
هسته ز سواب طبع
عشق نه است در میان
از هر خود است ای
هم عشق بود و ای محب
دارد نظری عشق پر

از عشق نایب از کس نشد
از عشق هیچ ذره نماند
از پرورش بود سیدان
از عشق بد برسد هر یک
آمد شد عشق بی سن و دست
با تو نسیم عشق شکستار
ما جدا کرد بر سپهر دور ایم
بی خودش این نظر نماید
چون قایل کس از کمالیم
خود را بطلب در و خانه
از یک بیک بی تو حوا
عشق چو خانه دید خانه
ای عجب عشق را بخواند

با شش نوبه در آفرینش
و شش قفسه از لبت
بسته همه جا در میان
از نخل مسج اند مشک
شایسته همه ز باغ خود
آخر ز خنجر کاست
آینه صفت نظاره گاهیم
از ما بجز این خبر نیاید
از آن روی همیشتم در خیالم
اما تو برون شو از میان
کاره نسیم این سخن بجا
در دوا و صلا می نهاده
درین زمان خوشش ملذذ

و یاد آیتی ز خستداری
تسبیح و نماز و زکات
بعد از اتمام و دیو طاعت
علم و عمل اندرین نیست
انکار نامه بی کجاست
بیتبده پرده زین جهان
ان سرور ما چو نه نیست
چون عشق سپهر افروزد
در عشق شک نیست
در غیبت که روح منور
از علم درون سپهر بیاب
اندک خبری که معرفت
شنو سپهر حقیقت عشق

لیکن فائز است ایست
اندیشه عشق غریب
سرشته تر ز این جهان
بهر نشیود عاشقان
پیدای اسرار افروز
ای کسب در این کجاست
بشنو گفت بی زبانت
او این سبیل میوزد
نی خوند در جان که نیست
بحر است که علم ساطع
لیکن است عمارت
از بهر خستداری
با خوشی است زبانت

بازو غیر سبب بود خطا
معتوق خود است عاشق
از لذت و وصل اشتیاق

خود گوید و خود دهد جواب
نمودیت که این چنین
از درد و فراق جگر شست

بودست که به پیش
از نیک و بد زمانه مغول
پنجم صمد را از حضرت
چون زلفت بول حضرت
دور غلوت است هر شب بمیر
با نیر ز سعاد انوار
چون به پناه دوست
گشتند و پیقرار بر
از غایت خود دخی بود

کامل صفت ز ابله گین
همواره به نیت مشغول
گفتند که بمرد و نکو
محروم شدی ز رحمت
را از ششم این حدیث
برگشت تا صبر می نیاز
بر روی من چون خاک غلط
بر سجد که نماز است
میگرد چنانکه عادتش بود

پسید پیش که ای
چون نیست قبول خیرت
پیر از مشوق گفت نام
کرد و گرفتول با هم
منجی جسم او خداوند
بانبی که خود را شستار
چون بر عشق منیر و کام
کاهی که کشن دیده مقصود
صانع کنم ز هر چه کرد
در عهد وفا می خورشید
انگس شد از نصیب خویش
ای که شکسته پوی مرده پادشاه
انها که نور عشق بستند

زین حالت که واجد شد
پهلو که گوشش را ج
باری نمی از دستش را
چون برین طبع قبول با
بار دوست بول ادیب
اود اندر هر پیش اختیار
بار که کشن سید غلام
نویسه مشول امتحان بود
باید که ز کار خمد کند
چون بر دست بود
از رو و قبول
ان نیست که طریقی او باشد
حق از برای حق

کبکدار عرق برق بسوا
 حق را بسید و هم نه
 ای سپهر ز نور تابی
 از خود طلب نمی سرده چرخ
 بی تن سپهر بهشت خم
 عاشق توئی کی هست
 ای بایسته زود بود نکست
 که یک تر از تو شویند
 تا غم تو در دست حاصل
 بهین حکم او است
 از کس بهشت دارا است
 شمع از زمین تو چو بی نیاز
 ملک کس ترا بکمال آورد

نرود در نه عاشق کس
 جیهاست عاقلان خرم
 سودای کس است و عورتا
 در صحن بهشت به قدر دوش
 با حق صوفی عشق هم
 تا دم زنی که جای هم
 آید تو هم از پر ک
 اینت و کس رو برویند
 این باشد مصیقت
 از هر طرف که خواست
 این کشت شقاوت از جاو
 از هر طرفی حوره در آرد
 مقصود خود از تو حاصل آورد

مستی تو از برای اینست
اصل تو نماید از عنایت
میخت لطف محراب
بود تو ز محب بار
فینین پس از انوی
ایست بهرست و دیده در
در خاتم گوشش کین
او را که نه در گوشش
بر لبش نو از این خیر را

یا کی تو از تویی کنده
ای از تو زبان عقل قفا
او بهر تو بود و تو
پس تو از سحار
انیت به تویی
بگذر ز حکایت کم پیش
ایچه از تو هیچ از تو
در دینی و آخرت غم او
بر تو شرفت است کجا و خیر

ای ستمه درون تو
ای یار نشین هر در
این دانه که در کلبه است

کز میوه او میوه
بر خور ز نخال خورشید
سماطین منبری که زین

خجسته خوشتر تو خنجر
 می ستی که نمی دانی
 لیرم که صد دست خنجر
 صفت نکته چون نیا
 بالکده شست خاک دار
 پیاد ترا چو دست خنجر
 محمود ز چیل صبح
 بی بد قسب مهر
 تا در حرم شهنشاه
 با کشت و خور و جان
 از کاشان تا به بهار
 با کشت و خور و جان
 پیران و کز و کز و کز

از قوت و از قوت
 از قوت و از قوت
 و عالم خوشتر تو خنجر
 شاکه قوت و قوت
 نیست تو خنجر و کز
 ببرد و آب و خاک
 شاکه قوت و قوت
 از پاره پاره هر زار
 از کاه و نیامیر سپرد
 از قوت و از قوت
 معجون خوشتر تو خنجر
 شاکه قوت و قوت
 هم چو کز و کز و کز

دو نبد و چو بر زمین نشاند
از لطف مرپایان تمام
از دانه چو شش انداختند
که بر زمین چو پند داد
چون دواست بر این عالم
چون دهن و دهن و دهن
بخط و ببنام و
کو که در روح قدس نما
از عالم امر که در روز
یترا سپهر ملک و ایثار
تا خود دیدی که بر خویش
او حسد بر حق اشنا
هر که در شیب و دا

بوند و ابو یحیی خوش خلق اند
میداد ترا بر حسب
این کوچه و بر کوچه و بر
بر تو و شد و شد و شد
هم در دل تو گرفتار
کردند و حریف که در
دادند و خاک که بود این
این که بجز او تمام
نفیض و بر این عالم
هم در بر این عالم
نخست و در این عالم
و در این عالم
ای که در این عالم

مکنه

سر نامه چشم و نور و
 چون به یونان نینل
 در خط خاکست کوفتا
 ایام بود از سید کفید
 امرو و در آن چ سپرد
 یکبار مزاج و کما رو
 توقع خوشی مستر
 سر است فرور خورشید
 آن حسد ندیم رفت از او
 افتاد و کجای عقد افلاک
 افتاده از رفته حجاب
 بخش و بار و گفت جام
 باز تبار کش می نمود

کند مزاج اگر کرد
 کد سید کربان است
 از رفته و سل و قید
 کم و در شش و او پرین
 کشید و زکا و خرد
 لیکن بر بزرگش و ناگو
 دید از سید کا خودی سپرد
 بر بود خیار خاب نمود
 و بخت آفت شش و بار
 از کد شش و این شایع
 به سنج و چهار و زما
 چو در آن از حج و گفت
 این تبار و مزاج آن

این نور روح را حقیقت
تشریف متعال یافت و
از هر صفتی برپا بود
بر غیرت را هزار
هر کس را از محمد
فی الحبس و علم و
با حجب و سر است
چرا سید بدید گشت
مجبور و نیت خود گشت
مگر آنکه بر وفاء هر صفت
صفت سزاوارد و پیش
از هر شش و نفع
بر کردن می از بار

نفس اندو گفت این روح
و آنکه است نفع و صفت
پادشاه صد هزار
هر صفت را هزار
شفت ترا سیرین
فت نکات نام
آنکه بسا و پیش
از هر صفتی که صد
نامور و کایت گشت
و ادش بر باد خود
صد و نه از صفت
وز هر صفتش
در هر صفتش

از دکان خزینه الهی
ان که ز فیض روح پر
حقل از صفات الهیه
العقده از شکوه او
ز مشک که در بر بواله
سیر شده که است از چنگ
از سیم بهم قانع او
حلت کشد شربسوی
بطین لبش سرای
تقدیر کندش هوا طاعت
چون گشت ای نفس خود
دانی که چیکو نباشد
باز آنکه سعادت ابدی

سرو او از شریک
نوی که نور حق توان
در ستم از حقیقت
هم غایت هم دوا
اما بقضای حق الهی
تا نگیرد از غنا
در شرب و عسل نفع
و قهر بر او افتد
او را از سر حلالی
ایست نهایت طاعت
کفر از پسین بود
مردود ابد نفوذ با الله
در هر سه که فنا شود

تصدیق کسی بر نیاید شد	بسیار وقت بر راه او شد
تصدیق در عهد و عهدش	توسیع بوی جبهه شد
بر چشمه مهر قوت شد آن	سر نامه طاعت شد اما
از کشته بوی باغی را	از تیر چو سیف شد از
مقتور شود هو شیطان	چون شد باز ایشان
زبان بر کمال او دستار	دانش صرفت در سایه
خوشبختی و فقر	هر چند هوا شود از دود
در زیر شد شد	ان فتن شد جهد باید
لیکن نیفاد شد هر یک	ان حجب بهجت شد مشک
داند که بر او چه کند	انرا که در هر قدم شد
شدی زرش کشتا بگوید	چون کشتش ز یاد
و انی که سکوته کردم	ای امید وجود کس را
چون مرده بزرگی بسیار	نیاید و عیانت از و براند

چو در دگر گشت و دهم
با این همه معدوم
انگوز به شایسته
قوی که در این حبس
او را چو حیات راه دید
خیال به چو نفس را افتاد
و نیا که بجایش از جا
از قوت کبد و شهن
طبعش در ذیل معتدل
دل او پر تو به دید مفتوح
چون ببله او جمال یار
جان از ترن نفس باز
کوی که اتفاق هر یک

نکته به این سیم
بیش از چه جای عظم
اورا هم سر و قلم
بر نفس شایسته
نیک و بد او گناه دید
از دست به نور بدست
درست که بر زدن
بر شک و ترس داشت
میش از بهر احوال
بر دشمن بطاوت که به
روشنی را با دیدن
با یکدیگر که گشت
در چشم شد ندی

نقد

تقصا و کمال اسرار با شرف
 جان که مقام قربت است
 نفس انبی علیه السلام را که در
 دوش درونی و بیرونی
 ملک و ملکوت کثرت
 می و می و می و می و می و می
 این بر سر عایت کما
 این طایفه را خدا می بخون
 انجاست نبوت و اولاد
 مغرور و خیال ای حرد
 کرم نام شود اندر حسن سزا
 کرم و کرم و کرم و کرم
 خود را بچو با کرم و کرم

نمودار بدین ماست
 و کثرت و کثرت و کثرت
 بیش از بجای الی غیر
 بر جاده شمع بی بود
 بعضی کل و دل کثرت
 در شیب و فرا و فرا
 این مقام قربت است
 وانی که چه کثرت الی غیر
 ای دوست چه و ای کرم
 خسیه و میان الصبر
 باشد که نشان بود
 بنیاد طریقت پیر
 نجاست نشان بی

حقا که محقق بی ریا
در غیبت تو ترا حسنور
حاضر شود از آنکه هیچ غایب
از خود چو بران می گوی
محبوس طایع و حوا
گر کند ریاضی طریق دعو
حقا که دنیا بس بیدل
تا نفس دل تو در پست
دل چون طلب بد نفس
تا سیت نقش انجلیت
بر غیر که مطمئن کرد
مگر سیت بگم در تو کی کن
نفس تو اگر چه پست معیون

در این تو عالم آید
در غیبت تو منقده نور
واقف نشود از غایت
ای کم شدم در میان
نمود آنو که نمی شناخت
در خود خری کنی
نبی تو سپید حق با دل
این نیست و کو میان
این غریبه در سخت مشکل
نیت اندین تیر به
بر کز در مزاج خود نکرده
از مکر خدا کیست
لیکن نه ریش میست به

چون دل در محراب نشاند
نفس تو مرا تبع نماید

از قصه حال این بانه نشین
از باده و پادشاهان
بهرست تو از تو بر کشد تو
الح و پر خود بدید نیست
دانی که کسب خوار بدید
در نو و نظریست بلند
نفس بی این نشین
نشین و ز مدح و شکر
حقا که بس این دگر
بای نظریست این
در حبس ال او شو غرق

رسید کنی بهر دو
یعنی که در محبت
نفس که اگر چه
کس تو دوست
کریا می سباه خود بدید
کز نفس بی نبد بود
از حق نظریست
بما کویت ای
تو نظریست
نور نیست
آن پس که از مدح و شکر

در بوت زنده تو یکبار	این خالص ازین شود باخار
تحقیق کن که دین	کفر است نه دین
دین معرفت حق است	انکار کن که نیست
قیام بر تو دین است	خیز که دین نهیم
رو که ز تو سپاس کرد	انکه و دین کس با او کرد
از دین خدا شنوید	که شنوید ز خود
این که شد برای دین	چنان است بهر دین
دین نیست بگردن بودن	از دین که شنید و بود
عزت ز عمل چو بی نیست	اسلام به شهر تو نیست
ما دین تو هم نیست	از صحبت تو چو کشت نیست
دینا نه دین که حروست	بر رفتن و طسرت نیست
یعنی که زوال دین پر	در راه دین خود دین
چون گشت مقام تو اول	خودت پس نه ایدل

چون سیر در کمان تن است نو
 همچو که دو گوش کمان است
 بر تیر که بر کش کمان
 فی فی بسی می فرزند دور
 این تیر ترا کشد و منیت
 این نفس از هوا آید
 اسلام که پایه نیست
 حال لب چو تیرین کبر و
 بر حق تکیه حکم اوست
 این تیر از ان و تیر نام
 در هر تیرین مرد با
 است که تیرین تیرین
 و تیر که تیرین تیرین

نیست در موز قلاب نو
 سیر از ان و تیرین
 تیر یک تیر دو گوش
 از پای تیرین نو این
 تیر تیر از ان و تیرین
 بر سو که در خط است
 تیر تیر که تیرین
 تیرین تیرین تیرین
 از خط تیر نور تیرین
 چون جامه شد تیرین اسلام
 تیرین و تیرین تیرین
 تیرین تیرین تیرین
 تیرین تیرین تیرین

باد ایچو طفلان باقی است
اصل و فروغ تو کل چش
بوی برادر حسان چایید
چون مرد و طهرت نمودن
زیر دگر دگر و دیارند
ایسلام پسندید و نکند
این کرد مقام خود ببال
ز بیکشش مرد و دره
انچنان مقام صبر و شکر
چون پنج شد از همه بد
کرد و حسان بیکم نایز
یکچید برآمد ازین
رفت نبود هیچ جا

میلش بن و بقیه بود
در قصور و سنا نامل
خالی شد از او و میوه
از خوفت جابر ایوان
چون مرد و اقدام سپارد
انچنان برودن و نکند
این کرد و میانی منزل
دانی به بود و حسان
ازین پس همه حال
دار و بدل اند و رفت
مانند نظر تو هر سیه
پروان شود از میان
کر خود که بوی نایز

هر ذره که در فضای پست	نقش که در محیط پست
هر حرف که بر سر آید	نقش که در خور آید
آن که کین و کشت در	چو حبه ز لای نفی شد
از هر کس که جدا گشت	چند آنکه نقش لاکنه
این خانه شد بر پیشانی	نفی نمود ترا از آشت
که کوه و دم در آشت	آشت به نفی بار
از نفی تو نفی هم نماند	انقصه ترا چه دم نماند
تجمع کم پیش در نور	راه پیش و پیش نبود
نه شرح بود عبارتی را	نه در سر و لود آشتی
حیران شدن در شک و	دین بر نمود و کفر و
باران ملا است بر هر	در نفی موج بر
معلوم نه و خسته نماند	منظور و نظر غایب
جز اسل نسیم و تر نماند	بیمار و نظر و

با این کس پیوسته زین است
بهر لب سرو پای در تنگ
از غنچه شستن نصیبی نبود
نی غشوی نه عاشق و معشوق
این جسد میان باد است
بی هیچ تکیه و تکیه
نفس است دل در تنگ
آن در که اگر چه نیست
پوشیده ز فانی و مخفی
اینجا جسد بدین مطلق
کر هیچ از نشان نبود
هرگز نشود بر زرق و برق
باید که سبک را بداند

کوی که اسنم زین است
ا هر دو طرف خود سپید
به نفسش صدمه و بار وجود
نی سبوح ساقی و معشوق
نی نفس این شیب و بار
در دین مالکیت یک
ماند در تو خنده سبک
بهر خویش است که ممکن بود
آنکه بقا شود و نیست
کان در جسد با محقق
از پیر تو واجب نبود
و زین عشق را بداند
ماند در سبک را بداند

فدا از رحمت بیجا
 در قفسه نشین است
 چون سبزه تن شوی بر
 راحت ز جلاط و ستم
 دین بود به جسد و اول
 این کجاست که موی فرو
 فی اوج خسرو میان بود
 بی صورت حال مدار
 فی مونس قیاس و هم
 فی دوزخ به بهشت منزل
 فی در غم از بهشت حق
 یعنی که بنویسای
 آن کجی که در همه خردا

ایها حساب دین کنی را
 خود روز قیامت دین
 دین نیست که گزیده است
 که عقل صحیح و دل سلیم
 راه همه نشین است
 در حال حکیم است
 اول کجاست نشان بی نشا بود
 فی جوهر و شیم و اشمار
 فی عرصة خیال در هم
 فی این خوب بهشت منزل
 فی نشتر و نه کجی گفت
 فی نشت و نه کجی گفت
 این کجی که در همه خردا

کنج نه کرو جهان ما
ارجمتی به آفرین نشان
از علم مستقیم رفتی
به قنارت او بعلوم
نقص پرید گشت عالم
پس که در خویش رسیده
این نامه که ختم او بدین
حقا که برین چون شکست
لیکن تیغ دشت سر با
هر یک پس بری مخالف
اما همه را قدم می بود
او هم که ندیم عزت
فرزانه این ولایت او

در حمد صفای عالم کما
نحسین نیکو کار گشت
آورد پدید آید پیچوا
تو گشت رفت و هر چه
موجود شد در سلوک
مقصود به خود اعیان
چه دست به دست رفت
نزد همه در یک سبکی
این قصه گفت از خیر
دادند بقصد و طبع خیر
گویند نیز از و هم می بود
فعلش چه کس که شکست
در پاچارین کاست او

این مرغ که صید اولین است
 در مرغ بهشت است
 دلم به که گداو بهجان
 نشیند و چون دهن
 میگردد سر دانه فر
 این مرغ چون در زمین
 درین درخت بود که
 بود و نه می توان قدم
 بچیز برآمد اندرین
 این نوع مرغ بصره
 او پس از آن بهشت
 افتاد و شکنا
 بارش که قبول نموده

و آن مرغ که دانه خورد
 چون دانه بدست
 گفتند خو که او بهما
 این بدست اولین دانه
 میخورد است که کند
 آمد برین بهشت
 برکندن آن مرغ
 این مرغ چه بود چون
 زان جبهه سید بر سر
 لاکام سر ازین
 کاندی دین بهشت
 نومید در محبت
 معلوم شدش که شکست

کریشین ~~خود~~ برین بود
چون شد بریناها سایه
کردین ~~خود~~ برین بود
چون شد بریناها سایه
دین بود بریناها
یعقوبی که درین
چند آن غم و گریه
کر نفس بریناها
یوسف و حیان بدید
در سرست آن چل
سپیدی شمعین
اور از همه جهان
کردین نفع راه بود

عود در برین بود
آسوده از درین
خود و یکی برین بود
آسوده
کشت از درین
حقا که هر دو
تا نو برین
اول از درین
دین که برین
آسوده شد
آن بود
همین
ما حشر و ان

انچه خود است مرده بشنید
 آنکه نظر زلفت داد
 در حسرتان جهل سازد
 در دین بود پست نشاند
 در دین عجز در دست نهاد
 با تو که دست بماند
 در چشم دین بگاه
 ایوب که غم پیش آمد
 از صحبت خلق دوری
 بر طهر که در از آن
 میسپندد زشتی
 چون به او بر عصبان
 بگرفت عداوت قدس کرد

از دین به نجات رسید
 چون به که در خلافت بود
 اسوده شد ذکر کرد
 ترانج بود بر بی کشش
 ز منیر فرقت به بر کو
 آنگاه بود شکست
 زان روی همیشه او را
 چون رفت دین پیش آمد
 در رنج و بلا صبور می بود
 گاندر کشش تلخ به
 از شایخ و خست دین خود
 تیر نظرش از انبیا بود
 چنانک ثبت بر این کرد

گفتند کینچ این حسرت
چون دست ترا نشان
عین سخن گفتند
اول که زمین بر آید دم
چون باه محبت بر آید
و فرشتی و داد خا
ای ملک چه شد بر و خوا
گفتند بعد خود و قد
پیش از آنکه کرده اما
تا خلق جهان کند نظاره
چون خلق بر آید ادا
با خلق نراره حمت و علم
آه بی حسرت ز بحر موج

پس انداختی در کین
بر سینه عصای سخن
میز و نعلیم یادان
ز این دم چه می کنند هم
ایمن بر سپید در آمد
دین باقی حسرت و احوال
نیش پند بر سر است
خبر سیز و تو نیز افتد کن
بعد از همه حسرت تو گواها
بگذار و نماز خود و در راه
بر جمله خلق مقلد
میگفت بر من اعلم
از هر حسرت زیند و زنی

آمد بشاره کرد و نهاد
 یزدانی شود زه این
 چرخ می شود دل به نسیم
 خوشید و افستار و دو
 محرابشین و نمبر آرا
 یعنی همه متعه آبی را
 و تسامد و مجننه ایشان
 اتفاق و دوستی که ملا
 هفتاد و دو دور و یک دور است
 این رستمه و این در کعبه
 بودند موافق اندرین راه
 بودست اتفاق و هم
 با جمعه همین قرار دادند

که صبح شد عباد
 گفت از چه دو نیم شد مردم
 که به پستان نسیم
 این هم که کشتن می آید
 درین سدا هم یک
 این جمله بسیار است
 این بادی است پس در
 یک طایفه اهل دین با آمد
 فرمود پس از یک است
 این یک شب که در گران
 فی الجمله بقرآن نگاه
 این شرط میان جمعی بود
 اول که کشتن می آید

ان محمد خود در بیان
کرد و روی دیگر مکن بای
چون می روی شکست
این گفته حکایتی بخشن
می بکش از این سخن
پون تیر پیر روی کوهر
ای از بی اختلاف است
چون باد ملالت رسم و
تا عقلت و رسم ز تو
و صحبت دین بیا بر سر
اول سخن که گفته شد
ایست قدم که شرم داد
منو شدن با سپا

از دین خند انشان بخند
از سده عهد خود روی
حق که بگویند است حمد
از دین شش و دین
چنین چسبک حدیث
از تو سپاس بیدار
علم و عمل تو کشت عقلت
با دین تو کی بر آید این
گمان بدیم در حور
زبان سبزی ز تو زینت
امروز بدان محکم بمان
یا و از عهد بدست
کست از دین خند

ایضاً منسلک روزنامہ پریس

ماں تو کیا مرنے کو گروی

چون در دنیا مسکنی

ایکسپریس، نئی دہلی:

ایس کو دھستالچ او

اسی طرح خود

فرمانیست به تمام اعیان و

خداوندی و...

سنگش در حال مرده

شیطان مخالف حق

روزگار است و این

10

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

مجلس شورای ملی

سواء ما من خوف ولا روى

24

70

روزنامه شمس

الشيخ محمد بن عبد الله

از تارکین کشت ایام و

کتابخانه عمومی

تھا کہ امام حسینؑ

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت اویس بن مالک رضی اللہ عنہ

دوربینی سین

مؤلفہ درین سخن

دعوت بود که او فکارد
لبس کرد روز چین
دست که غیر شد حجاب
اشق من مستبد را چو مید
از فرع باصل خون برود
از بی مکی و شور نیست
بچاره شید بر بادار
او اسطوره را چو در میان
در راه دودید شرح نیست
تو احوالی و کی دو بینی
در اصل خود او بخش محکم
حاکم چو بکمره نماید
این سخن ابی ادم آمد

فی اقطار شش خدا کرد
و ظلمت که غریب است
نمود که چو دوا صواب
از نوز قبل که بود نشیند
قرآن بخواند را به شبنام
در پستی خود نمود سپهر
کشتیه کفر شد بنیاد
بواسطه لغزش از ان
از دیده احوالش غریب
پیشتر کار خواری
از حاکم خود بماند محروم
در کفایت که نماید
محروم و محروم از مراد

هر جا که تمام پاک سازد
 چون سیدت اشارت
 کردیت مستش پیش
 امین که دین نبود کیش
 او ازده اسجد و دالایم
 بخش ز غفار او را آمد
 چون تش عجب او را فرو
 خود را بپایده مهره شاه
 چو سید وفای و نبوت
 او تش غش و خاک اودید
 خود هر اصل آدم او بدید
 آدم چو دینی او را فرو
 کشید درون خایه میزد

محراب پاک خاک سازد
 هر سوی که گفت سر فرو
 با تعبیه غنیمت شنید
 افتاد و نظر آب و دشت
 رشتید و خبر بودش اودم
 ورد انا غیر بسم الله
 ویدش غش و تر در آید
 خود بینی ازین دست بهما
 پندار نمود از بیان بود
 بالائی دشمن نمی شنید
 میگرد اول اندکی زود
 از دیکر که کم کثرت و موی
 از هر طرفه زبانه میزد

میزانده شش او شد
هر دم دم او شش او شد
ای چو پرو زده شست
از قوت نوشن با شست
می یافت ولی گمانا در
از خود و شست در شست
میگفت بحق که تا شست
از شش شست کی باید
و طینت من چو شست
طبعم چو شست هم شست
معنی خود در شست شست
او چو شست نکرد و شست
بر خود گری دار شست

اورا که شست زیاده شست
بخت آب قار و شست
بخت آب اندران شست
حور آب شست که شست
بر خاک نماید و شست
و شست ولی بود شست
یعنی که خود اصل شست
مقا که پس مرز و شست
چون از مرز و شست
از طبع خود و شست
و شست طبع و شست
این شست بهانه بود و شست
باشند به شست را شست

مردم قیامت باشند
 می بودیم و کشتن
 داشت که او بدین
 بدست برین شب
 برین کز شش خود آمد
 دانه ز دست که با او
 به خیزد بر روی او
 داشت که ماقبت هوا
 کرد این شیشه بدست
 مرغی که با او
 در صله که شمشیر
 یعنی که نذاه حق
 بر آمد و او را حق

با آنکه تسبیح بود
 به این که اساطیر
 و جنبه نطق بر
 نتوانش ازین طریق
 مرغی که دو کون
 پرواز به روی
 لیکن موج طبعش
 باشد و حرس اش
 اما که نیست مرغی
 این دانه چگونه
 زمین این چه خیزد
 زان و خدای خود
 وین بود و نبود

تا دانه آن درخت نغمه	و انگاه هوای او ز طالع
مقا چو دید لوط خود او	بر نذر بندای هر پند
ابیس نظر و شان نمیکرد	اری جو خوشتر قیاس میکرد
میلش چون طبع بود	اورا همه اخیال می
میکفت که از شوایم	او خود ز بهوا شود ایم
معلوم چو از بهوشان	و اعلی و اسطر عیان
از گوشه شاخ دانه چو	چون نقطه میان حرف و
میجو است یار بجایم	آنخت نهد حرف آدم
آدم پوزان بوال	و دولت حرف او خبر
چون یافت بود اجم	بر صطر خورشید
معلوم شد شعلی	چون نقطه بر سر
چون عامل سنه بر	میدید که اصل حرف
در حال که وز فعل نورد	و است که هر چه دید

پسوس شده و پستان

چون خست چو در

مجردم نشد و سواست

باد و پست پست و دور

در راه تو مشکلی در نیست

این بادیه است بی سر و پای

آیا چو سپهر آید بیان بار

اول سر و پای تو مشقه

پای بر خورده و درون

نود را که از راه میگذر

پستان تو که در گه پستان

پای تو که در گه پستان

در راه تو مشکلی در نیست

میکند کرده ام

از خرم من صمیمت کند

آنچه بگویم و هیچ

چون نیست بهال که

در راه تو مشکلی در نیست

ای ده شیرین دما

نی فی سر و پای تو دار

قوی که ز بادیه گشت

در بادیه پری نه پای

ایها پری و پای تو خوش

ای سیر و پست پستان

بگذر ز خود ای پری و پستان

از پستان تو مشکلی در نیست

دانی که چو کوکب گرفتار
انچا سپرت چکن از دست
حقا که ترا درین جنگ
پداری سرور بر این پایا
اول طلبیده طلبت
بشتا که دره سحاح
چون با طایفه برین ناماد
زیرا که پند درین اصل
بی بهر اگر برودن نهی کام
در راه خنجر داز تو کرد
چون طلبیده شوی تیر
از ظلم و غلبه سبب مغرور
علمت بخت رخت و حلیه

روزی که بر سر پیر چنگ
جان بر نیزه دار بود
از صحنه تیرت بیای در
و کش سر خویش در گریبان
انگاه ششرا از دلب
اول طلب پس اراد
مان تا نخوری بخود مراد
بی تو شوم رهبر شکر
در یادیم کلمه شوی سرنگام
تا سپر تنی به پای مرد
دریا خنجر بخت
میدان بهر سبب گداز
در حیدر تو بهر سبب

مکتبہ

ایک طرف سے

چون قوتی

وہابیہ

پیش قدمی در سیاست

سید محمد باقر

پیشہ و مہندسی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

سید محمد علی

کتابخانه

نیا و سرور را بر این

1000

[Illegible handwritten signature]

مفتاح السراج

پیشو مسلمانان

...

ان پروردگار کی راہ

بہارِ حیات



سید محمد رفیع

پیر کے زونو عشق

پیر کو رات کو

پسیر که غایب بود
پسیر که محض است
ان پسیر که ایمان نکین
ان پسیر که کشف است
پسیر که نهد اسرار
پسیر که با حق قاف
پسیر که چو در دولت
در محبت او چو یافتی
باید که ز خویش مرده
ز انروی که چشم ترا
از پرتو نور باطن
اگر تو خدا را بدست کرد
در حالت او بن آید

پسیر که همیشه حضور
پسیر که تفریب است
میداشت رسید و باشد
تحقیق تعایش حادث
پسیر که بر وزه تقویت
بر که چشم او کون
حال نزل و ابد
بر نیز کن ان فضول
ناراه طلب
معبود تو سر است
چون چشم چشم
ای جوهر پرست
در محبت او کن کشف

ما کشتی خود را می	ما دشت شوی بهر دری
محمود شو می خا نگه گوید	ما شو شوی بهر دری
بر کوشه خاطرش منشا	کا شیخ طهرت بر پا
برست زان کوشی با	و صحبت او محوشی با

بوست غیره مرید	جز در شمشیرش نازید
مرید را آتشین غایب	می شد چو صدق بود طایف
در وقت سماع بی حیا	به پیشش همیشه حاضر آید
پیر از هر وقت می برآید	یکبار ز راه عربش گذشت
کامی نخل این سبکبری	فرماید و فغان بر سپیدی
از حال خوبش کی با	ترک ادبست چون صمدار
کرایه و کرب را در دست اه	در صحبت من نباشد راه
دشمن را قیام معبود	در محبت سپهر نوشی بود

یک روز که می فرستد آواز
در ویش که آن سخن فرود
با خاطر پیشتر موقت
خود را چو در و کند امید
آنست بر رفتی حال
روزی نمی برآمد
در نه سبب آنکه اهل دین
از در نیاز کوشید
بسی که کوشش می کرد
از راه بیس پس بر
تا همت او تر است
این بادیه را کسی که
هر دو که مشکل است

پیشتر که در فکر آن
جان در کار آن سخن
آنست نه می رسید
می رود و به یک امید
جانش بلب و زبان
تا با آن سخن نرساند
شرط او را به یقین
و عجب سبب که کوشید
بر کوشش را در وقت
در دامن بر خود آورد
به روح و اندیشه
در هر خط که گذشت
هر پیش که حاصل

با سر که اگر چه در آب است
 تحقیق بدان که پیر عمار
 یکای تو عسری راه می بود
 نقدی که تو در راه
 بیدار بگوشتش اندکی آن
 چون به نهاد اسب است
 در جمیع مسافران مسکو
 از پیر کوز خوشین برون
 اسامی شمر بر خیمه فرو
 خورا تو از و نخواه ز غار
 تجرید خیمت روز نما
 کز بخشش او ترا بیا

پوشید و ببار اگر چه چنان
 از نیک به می خواست
 عجب و هنری که پیر میکند
 بر داد او وطن خیمه
 صدای یکس که از یکی آن
 مکر از نامم خیمه بدار
 آنی که مراد کیست ملک
 هر بد که سپه گناه فرو
 تحقیق شناس هر چه بود
 میدان لطیف او همه کار
 یعنی که ز ملک خود برون
 و ز کوشش او ترا بیا

گویند مگر یکی از او تا
درست مریم نمیزد
در پیشگاه و استغفار
استاد و عشق او می ماند
گفت ای قدرت در ای افلاک
چون بودت سال کرده ام من
دیدم بصواب در کد
گفت ای نفرت کمال دهم
سرمایه رنج غایت نیست
من غایب را هم و تو ز
در چشم من از بدی نمود
تو مردم دین یقینی
بر کوهر اگر غبار پست

با کلبه پسر و استاد
وز خط مست غیش کم میکرد
میگشت حضور او زیاد
یک روز درون خلوتش خواند
استاد بدو رونج پدید
آن شب که خورده ام من
وز خط ارادتم تر
خوشید تو بی و من منم
پیرایه من حمایت نیست
خود با تو کجا شوم برابر
سعد بار تویی از چشم بود
در چشم من ای نایب
عینی نبود بهش میگشت

دارم

دانشم که بی نه و مصمم	دانشم زو لایست تو معلوم
لغز و لای بی نه نقصان	چون دست نشانه های عرفان
افشاد و ان خواستش در	در عالم خویش من کامران
باشد که کند کرد و است	افشاده منم اگر بهی و
اشا و ده خویشم را از نظر	را و فسادن خویشم را کن
خالش کمان شو	رو می که در بیان شو
از روی نگوشه باشد	خونی بد اگر تب باشد
یعنی برسد برین اراد	عالم بر بنام این نهاد
بر آید شود تحقیق	در دین او ز راه قصد
باید که بر من نه حق نباید	حکایت که در امید نماید
نقصان هم سوختن	هر چه که عیبتش بیند
فرزانه کوئی معرفت شد	چون در میر از این بخت شد
سرمایه بختش شود سود	از دست پر بخود زود

در خلوت شوق محرم آید
ای طالب اگر درین مقام
ایرج مرتبه اچود خور
نیت نهایت مرید
انچاست کمال تقویت
انرا که بدین شد شش
افزون شود و در کمال
هر خسته که در این حال
مرد می طواف این جم
چون شد بصفا بدل صفا
شمعیست کلم عالم افروز
این شمع کج جمع سر بلند
باید که همیشه باشد ازاد

با اهل حقوق محرم آید
و عالم فقه نیکو آید
میدان که نویسنده مقتدی
انچا بمراد خود کرسید
تخمی که در نیت کرد آید
از از سر وقت یافت
بس میوه دهد هر که خوا
ارباب یاور رسد بر آید
در لب این دم و قدم
ز غیبت بجهنمات آید
تا بندد نور حق و یزد
از باد و غبار غفلت آید
از طبع و مزاج تشنه آید

با جملة بارود بسوزد
 پروانه خوشش او بود
 عالی به شش منته
 شیطیت که چون ایاکم کرده
 چون در طلب میرود
 آن سپهر که طالب میرود
 شد ار که دیوار کین
 پس که بر تریست اما
 در عین غایت ده صد
 او را نه میرود ولی مراد
 باقی محبت و فارغ از خود
 پناه محبت بسجده و جاس
 او شده و از خود را اول

تا شمع که از او فرو رود
 از شش غی در ارشد
 او از قد شش بود و مت
 او حجت خاص و عام کرده
 در آرزوی میزید نبود
 فی در طلب و در میزید
 اما در تقویت اخلاص
 پسند و ترشش احتر
 و اندر غشش کونین
 فی از خورونی نه خلق با و
 از اصل فن و فروغ در و
 گو یا شده بسجده بحق زبا
 لیکن عین تو بوده اول

تو در اندر بجز خود گزینند
از سود و زیان بیفتد از او
شاهنشاه ملک محمود
در و چنان اختیار
خوشه بد صفت می ده نو
بحریت محیط بر جواهر
ایم سلم و عمل در بصورت
ملک و ملکوت شاهنشاه
این طبیبان جهان عزیز
بزرگ نامند و در عفت
طوطی شکر از زبان
طاووس سیه از زبان
نیکدل که از دستان بر کو

حق نپذیرد او هر چه بیند
از زبوت قبول باشد آگاه
بر کج عطای خود است
او فارغ و عالمی باشد
ز یکستان بود که ز
از آیه طبیبان هر چه
هم با نظرش قدم بابر
تحت جبروت نجیب
در حضرت سیر یافتند
افسانه آن چه میباش
جز عربین که پس ماند
ز آن سرور زبانی
مردی که زبانش بر کو

مهری که نسیم این حسن
 بهلین سبزه که هر کدتی
 نماند طیب در دین
 این مرده و لای عالم اول
 از سپهر مریش آن سپهر
 نزد خرد این سران بدید
 نان نامی از خان سپهر
 کرد به سیه اگر کبود
 از حال سوار اگر خسته
 بگذر ز حد کینه و نو
 برد از نظر آب و نجا
 کا چاس به جان باور
 نماز و ان جان سپهر بنا

پروین حدیث با و مرنا
 این دوتا در دو ای
 فارغ ز حدیث آن این
 و شش علقه حله اناس
 دمال خرید و شش کبر
 بسیار تیر ز دیو و دم
 بگذر ز غم کاه و خر سبزه
 پالان خن بر است این بود
 ریشم کت ز سبزه
 این کت کوشش عشق
 ماهوی بر محبان است
 حشر شسته آب زندگانه
 از شاخ مهی بر بنا

نفس و روح و طبع و ارکان
درست که آن بجا که ام
هم دست که بکین نیست
از آن که نشانده بر من
این شکر که بر من شرم
شمعدان چون از دلم برافرو
نخست که گوید باین شاد
کز دلم کنی تو نخست ایم
در باغ حقیقت این شاد
رحمت بحال عین بر نور
نگین که یافت انگی بو
تا پیش بران نامور
چون اصل سرود بهر دیا

یعنی خود را از خود جدا
در باب که گفت غیب
هم تو شاد بر هر و آن دست
شد و امن این بر زبان
در شست متعالی شرم
به خدا و سزا برده و
بر تو در شست باغ شاد
بر تو در حلقه کشیم
کز دلم کنی تو نخست ایم
تا در این برافروخت کم نور
دست که چون شاد
تی بر دست کون خورا
چون اصل سرود بهر دیا

۱۵۵۷

بہارِ ہند کہ تاج
زنجیرِ کبریا کی گنج
دارِ دیدارِ خیر باد
مست تمام است

ARCHIVAL CELL

Dr. Zahir Husain Library

SI, New Delhi-110023

MANUSCRIPT

A 167

کتابتِ زادِ السانین

